

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت، [۱۸، ۰۹، ۱۰، ۱۷: ۲۱]

#پارت_۵۱

با ترس برگشتم عقب که پرهام رو جلوم دیدم، عصبی جلو رفتم و تو صورتش توپیدم:

-این چه کاری بود که کردی؟ همین مونده برام تو دانشگاه هم حرف در بیارن.

چشمای سرخش رو بهم دوخت، با صدایی که مثل من از خشم می لرزید گفت:

-اصلا دلم می خواد حرف در بیارن تا تو باشی جواب پیامو بدی، این مسخره بازیا چیه درمیاری؟

با حرص نفس عمیقی کشیدم، واقعا نمی تونستم تنفرم رو ازش بیان کنم. جلوتر رفتم و تو چشمات زل زدم با انزجار گفتم:

-من مسخره بازی درمیارم یا تو که زندگیمو به گه کشیدی؟ این تو نبودى که بهم تجاوز کردی و حرف از دوست داشتن می زدی؟ حالا که با چندتا چندتا میپیری دلت هوس منم کرده؟ کور خوندى پرهام، بمیرمم دیگه نمیزارم دست نجست بهم بخوره. با نفرت رو ازش گرفتم و ادامه دادم.

-وقتی نگاهت می کنم عقم می گیره.

خواستم به طرف در برم که یه دفعه از پشت کوبندم به دیوار، با چشمای وحشیش بهم زل زد و گفت:

-الان چی زر زر کردی؟ یه بار دیگه بگو تا دندوناتو تو دهنت خورد نکردم.

دستش رو گذاشته بود رو چونم، محکم از دو طرف فشار می داد، با ترس نگاهش می کردم که با لحن ترسناکی گفت:

-جسم و روح مالہ منہ، ہمہ چیزت مالہ منہ حق نداری چیزی بگی، هر چقدرم دلم بخواد معشوقه می گیرم به تو هیچ ربطی نداره، از این به بعدم هر وقت خواستم حاضر میشی رو تخرم فیلماتو که یادت نرفته؟ اگه یادت رفته می خوی یه نسخشو بفرستم واسه خانوادت تا حسابی کیف کنن.

انقدر محکم چونم رو فشار می داد که حتم داشتم دندونامو می شکنه، آخ ریزی گفتم که وحشیانه لبش رو رو لبم گذاشت و شروع به گاز گرفتن کرد، حتی بوسیدنش هم خشن بود!

انقدر گاز گرفت که طعم خون رو تو دهنم حس کردم، نفس کم آورد و بالاخره ولم کرد. یه نگاه تهدید آمیز دیگه بهم انداخت و در کلاس رو باز کرد که...
با وحشت به مهتاب نگاه کردم که جلوی در خشکش زده بود، پرهام تنه ای بهش زد و از کنارش رد شد. مهتاب بهت زده اومد داخل کلاس و در رو پشت سرش بست.

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت، [۱۸،۰۹،۲۰،۳۰:۱۸]

#پارت_۵۲

پشت دستم رو کشیدم رو لب پارم و خون روش رو پاک کردم. مهتاب با قدمای نامطمئن وارد کلاس شد و درو پشت سرش بست.
با چشمای گرد شده جلو اومد، پوز خندی به وضعیتم زدم که سوزش دیگه ای روی لبم حس کردم.

-از کی تا حالا پشت در بودی؟

رو به روم نشست و گفت:

-تو چیکار کردی روشا! خودتو بدبخت کردی...

کلافه سرم رو تو دستام گرفتم، اومد کنارم و سرم رو تو بغلش گرفت.
-اون کثافت کی این کارو باهات کرد؟ چرا به کسی نگفتی تا کمکت کنه؟
با عجز نالیدم:

-به کی می گفتم آخه، نمی خوام آبروی خانوادم رو ببرم. اون عوضی میگه ازم فیلم گرفته می دونی یعنی چی؟

دستش رو پشت کمرم گذاشت و آروم حرکتش داد با ناراحتی گفت:

-اگه به کسی نگی و اون همین جوری ادامه بده شاید بالای بدتری سرت بیاره! اگه حامله بشی چی؟...

با وحشت سرم رو بالا آوردم من... من دفعه قبل... قرص نخوردم!... وای خدا اگه تا حالا حامله شده باشم چی؟

انگار مهتاب ترس نگاهم رو خوند که اونم ساکت شد.

نمی دونم چقدر بود که داشتیم به بدبختی هام فکر می کردم که با حرکت مهتاب از فکر بیرون اومدم.

-روشا خوبی؟ من یه فکری دارم.

سرم رو تکون دادم و گفتم:

-چه فکری؟

-اگه نمی خوای دوباره اذیتت کنه باید از دستش فرار کنی.

با تعجب نگاهش کردم و زمزمه کردم:

-فرار کنم؟ چه جوری؟ اصلا به کجا؟

با هیجانی نهفته دستامو گرفت و گفت:

-بین روشا اگه می خوای از دستش خلاص بشی باید قید بعضی چیزاتو بزنی.

گنگ نگاهش کردم.

-چی میگی مهتاب، من چه جوری فرار کنم؟ خانوادم، درس و دانشگاهم، همه چیزم اینجاست.

-ببین با یه بهونه میشه خانوادت رو بیچونی ولی دانشگاه سخته، می تونی انتقالی بگیری؟

با ناامیدی نگاهش کردم.

-من هرکجا برم پرهام یه کاری می کنه تا برگردم، مهتاب یه فکر بهتر بکن آخه یه شهر دیگه یا این شهر برای اون چه فرقی داره؟!

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت، [۱۸،۰۹،۲۰،۳۱:۱۸]

#پارت_۵۳

مهتاب هم مثل من کلافه نفسش رو به بیرون فوت کرد.

-یعنی امشب می خوام بری خونش؟

وحشت زده سرم رو به چپ و راست تکون دادم، نه اگه برم قطعا یه بلایی سر همدیگه میاریم.

-نه نمی تونم برم.

سریع از جام بلند شدم و به طرف در کلاس رفتم.

-کجا میری روشا؟

-میرم خونه، اگه ازت سراغم رو گرفت بگو نمی دونی. باید یه جوری وقت بخریم تا خودم رو گم و گور کنم.

مهتاب با ناراحتی نگاهم کرد، از کلاس بیرون زدم و راهی خونه شدم.

کلافه توی اتاقم قدم می زدم، هر لحظه به شب نزدیک تر می شدیم و قلبم محکم تر خودش رو به سینه ام می کوبید.

با صدای زنگ گوشیم از جام پریدم، قلبم بی تاب تر شد، نگاهم به صفحه گوشیم خیره شد که اسم پرهام روش خودنمایی می کرد. یه قدم دیگه جلو رفتم و برداشتمش، مردد بهش نگاه می کردم که قطع شد.

نفس حبس شدم رو خالی کردم که گوشی تو دستم لرزید و باز زنگ زد. آب دهنم رو قورت دادم، اکنون سبز رو کشیدم و با صدای ضعیفی گفتم:
-الو...

-چرا جواب نمیدی، می خوای سگم کنی؟

چشمام رو بستم، چی باید می گفتم تا بیخیال امشب بشه؟

-الو روشا...چرا جواب نمیدی!

رو لبه تخت نشستم دستمو رو لبه تخت گذاشتم.

-روشا کاری نکن پاشم پیام دم خونتون...

-الو پرهام.

-چیزی شده روشا؟ خوبی؟

-آ..آره.

-راه افتادی؟ کجایی پیام دنبالت.

-م...من ن...نمی تونم پیام

-چی؟! حرفای ظهرومو یادت رفته؟

-ن...نه... پرهام.

-روشا جون به لبم کردی، بگو چه مرگته.

درمونده چشمام رو بستم و جمله ای که آماده کرده بودم رو تند تند گفتم:

-پرهام من نمی تونم پیام، پریود شدم.

چند ثانیه ای بینمون رو سکوت گرفت.

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۱:۳۹ ۲۴,۰۹,۱۸]

#پارت_۵۴

چند بار زیر لب "لعنتی" رو تکرار کرد، انگاری حسابی عصبی شده بود.

-برو خوب استراحت کن، خودتم واسه چند شب دیگه آماده کن.

لبم رو زیر دندونم کشیدم تا فحشی نثارش کنم، زیر لب زمزمه کردم:

-باشه.

-شب بخیر.

مثل خودش شب بخیر کوتاهی گفتم و تلفن رو قطع کردم. نفسم رو آسوده رها کردم و از پشت روی تخت افتادم.

فکرم دوباره داشت به پرواز در می اومد، حالا باید دنبال راهی برای قایم شدن می گشتم. توی فکرام غرق بودم که یه دفعه در اتاقم باز شد و قامت ساشا پیدا شد.

ترسیده روی تخت نشستم و سوالی نگاهش کردم که گفت:

-فیلم جدید گرفتم میای ببینیم؟

عصبی از پرهام و ترسیدنم و فشارای روم با صدای بلند گفتم:

-این چه وضع در باز کردنه؟ چرا در نمی زنی شاید داشتیم لباس عوض می کردم!
ساشا متعجب از رفتارم اول با شوک نگاهم کرد و بعد از چند ثانیه با صدای آرومی که
دیگه خبری از اون هیجان اولیه نبود گفت:
-باشه معذرت می خوام.

بعد حرفش درو بست و رفت. چند ثانیه ای به در بسته زل زدم، اه نباید عصبانیتیم
پرهام رو سر ساشا خالی می کردم. چنگی به موهام زدم و جیغ خفه ای کشیدم،
بهتره برم از دلش در بیارم.
از روی تخت بلند شدم، موهام رو با کش مویی بستم و دستی به لباس هام کشیدم.
نفس عمیقی کشیدم و تقه آرومی به در اتاقش زدم.
-بفرماید.

حتما فکر کرده خدمتکار اومده صدایش بکنه، نفس عمیقی کشیدم و در اتاقش رو باز
کردم. سرم رو بردم تو و سرکی کشیدم که دیدم پشت میز کامپیوترش نشسته،
برگشت طرفم و با دیدنم سوالی نگاهم کردم.
-ساشا.

چیزی نگفت و منتظر نگاهم کرد.

-قهری داداشی؟

برگشت طرف لب تاپش و سرد گفت:

-نه.

بی تفاوت به حضورم به کارش ادامه داد، کامل رفتم تو اتاقش و گفتم:

-فیلم ببینیم؟

-کار دارم.

ناراحت از جوابای کوتاهش جلو رفتم، یکی از دستامو دور گردنش حلقه کردم و خم شدم جلو تو یه حرکت سریع سی دی فیلم رو از روی میزش برداشتم و بوسی روی گونه ش زدم و گفتم:
-حالا بریم فیلم ببینیم.

من خواهرت نیستیم؟!/تاوان خیانت, [۱۹:۱۴ ۲۵,۰۹,۱۸]

#پارت_۵۵

چند ثانیه ای مکث کرد و چشماش رو بست. دستم رو از دور گردنش باز کرد و بلند شد.

-بریم از الان گفته باشم ترسناکه، نمیزارم شب پیشم بخوابی ها.

لبخند کم جونی زدم و سرم رو تگون دادم. از اتاقش بیرون زدیم و به سمت ته سالن رفتیم. روی مبل نشستیم و به حرکات ساشا زل زدم، بالاخره سی دی رو گذاشت و کنارم نشست. نگاهی بهم انداخت و گفت:

-پس خوراکیات کو؟

سریع از جام بلند شدم، همیشه من کلی هله هوله می آوردم و موقع فیلم دوتایی می خوردیم.

نفهمیدم کی پله ها تموم شدن و جلوی آشپزخونه وایستاده بودم.

-چیزی می خوای روشا؟

با حرف مریم از فکر بیرون اومدم.

-خوراکی داریم؟

-آره، صبر کن الان میارم.

به طرف کابینت ها رفت، سریع چندتا بسته چیپس و پفیلا برداشت و توی ظرف های بزرگی خالی کرد. برگشت طرف یخچال تا میوه برداره که سریع اونا رو از روی میز برداشتم و گفتم:

-همینا بسه دیگه چیزی نمی خوایم.

نذاشتم چیزی بگه و برگشتم بالا. بغل ساشا نشستم و خوراکی ها رو جلومون گذاشتم و به تلویزون نگاه کردم، طبق معمول یه فیلم انگلیسی با زبان اصلی بود اونم تو ژانر ترسناک!...

دو هفته بعد

چمدون سنگینم رو تا جلوی در اتاقم کشیدم، قبل از اینکه دستم به دستگیره در باز شد و ساشا اومد تو؛ چمدون رو از دستم گرفت و با ناراحتی گفت:

-حالا نمی شد ليسانست رو همین جا بگیری و واسه فوقت بری؟

لبخندی زدم و گفتم:

-قبلا حرفامو زدم دیگه، حالا که بابا گیر نداده تو گیر میدی؟

اخم بامزه ای کرد و بی حرف به طرف پله ها رفت.

پله ها رو دو تا یکی پایین رفتم، مامان و بابا کنار هم ایستاده بودن و منتظر نگاهم می کردن. از گردن مامان آویزون شدم و بوسی روی گونش زدم و بعد رفتم تو بغل بابا که حسابی چلوندتم.

من خواهرت نیستیم؟!/تاوان خیانت، [۱۹،۴۷ ۲۶،۰۹،۱۸]

بعد خداحافظی نسبتا طولانی ای، سوار ماشین ساشا شدم تا به فرودگاه بریم. مامان و بابا کار داشتن و نمی تونستن تا اونجا بیان، این دفعه خوشحال بودم از این همه کار زیاد چون انقدر سرشون شلوغ بود که متوجه دروغام نشدن و هیچ تحقیقی راجبش نکردن. این شانسی لعنتی این دفعه حسابی روی خوشش رو بهم نشون داده بود که حتی ساشا هم پیگیر نشد، انگاری این چند ماه اخیر مشغله مهمی ذهنش رو درگیر کرده بود.

نمی دونم چقدر توی فکر بودم که با صدای ساشا به اطرافم نگاه کردم، تو پارکینگ بودیم. از ماشین پیاده شدم و منتظر به ساشا چشم دوختم که چمدونم رو از صندوق عقب برداشت.

وارد سالن شلوغ فرودگاه شدیم، نگاهی به جمعیت انداختم، یه چیزی توی گلوم سنگینی می کرد، انگار چشمام حسابی به سوزش افتاده بودن؛ چرا من انقدر باید ضعیف می بودم تا از دست هوس یه مرد عوضی پا به فرار بزارم؟ اونم تک و تنها به جایی برم که نه خانواده ام هست و نه حتی هم زبونی!

-روشا!...

با صدای ساشا سعی کردم افکارم رو پس بزنم، نفهمیدم چی شد که خودم رو پرت کردم تو بغلش!... دستام رو محکم دورش حلقه کردم حسابی عطر تنش رو به اعماق ریه هام فرستادم، نفس عمیق دیگه ای کشیدم و بوی تنش رو برای روزای تنهایی پیش روم ذخیره کردم.

قبل از اینکه اشکی از چشمم پایین بچکه از ساشا جدا شدم. چمدونم رو برداشتم و خداحافظی آرومی زمزمه کردم، در برابر نگاه سنگین ساشا به طرف گیت راه افتادم. زیر لب زمزمه کردم:

-برمی گردم اما این بار قوی، انقدر قوی که از هیچ کس و هیچ چیز نترسم، با دست پر برمی گردم و چیزی با خودم میارم تا جایگزین آبروی رفته باشم، آره بالاخره برمی گردم.

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۸,۰۹,۲۸ ۲۹:۱۹]

#پارت_۵۷

بعد از انجام کارها هواپیما بدون تاخیر بلند شد، از پنجره کوچیکش به زمین نگاه کردم که هر لحظه خودش و آدماش کوچیک تر می شدن!

بعد از مسافت طولانی و خسته کننده بالاخره هواپیما نشست. چمدونم رو تحویل گرفتم و وارد سالن شدم، نگاهم رو چرخوندم و به آدما نگاه کردم که هر کدوم با شوق و ذوق منتظر مسافرشون بودن. گوشیم رو روشن کردم و به طرف ایستگاه تاکسی ها رفتم به مردی که منتظر نگاهم می کرد گفتم به هتل ببرتم.

ماشین حرکت کرد که گوشیم زنگ خورد.

-سلام روشا، خوبی؟ راحت رسیدی؟

-سلام، مرسی خوبم.

-کجا داری میری؟

-هتل.

-صد بار بهت گفتم داییم مشکلی نداره و می تونی بری اونجا چرا...

پریدم وسط حرفش و گفتم:

-اعه مهتاب منم گفتم همین که تا اینجا بهم کمک کردی خلیه، از این به بعد رو خودم باید مشکلام رو حل کنم، بعدم نمی خوام سر بار کسی باشم.

-دیوونه سر بار کجا بود، هر موقع خواستی می تونی بری پیششون اونا هم منتظر تن.

لبخندی به این همه مهربونیش زدم و گفتم:

-باشه مرسی.

-راستی تا سه روز دیگه هم جواب دانشگاه میاد.

-باشه عزیزم.

با صدای راننده که گفت رسیدیم سریع از مهتاب خداحافظی کردم و پیاده شدم. خیلی سریع اتاقی رزرو کردم و رفتم بالا، هتل خیلی خوبی بود و امکانات زیادی هم داشت.

خودم رو به پشت پرت کردم رو تخت، گوشیم رو بالا آوردم، باید به ساشا هم زنگ می زدم و خبر رسیدنم رو بهش می دادم.

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت، [۱۶:۳۰ ۱۷،۱۰،۱۸]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۵۸

کیفم رو برداشتم و نگاه آخرم رو به آینه انداختم، این تغییر رو دوست داشتم. می خواستم حالا که محل زندگی و آینده ام رو عوض کرده بودم، ظاهرمم تغییر بدم.

موهام رو فر درشت کرده بودم، تیمم تغییر کرده بود. هنوز تصمیم نگرفته بودم که دماغم رو عمل کنم یا نه، هر چند ظاهرش خوب بود ولی نمیخواستم دیگه قیافمم مثل گذشته باشه.

سری تکون دادم تا از فکر بیرون بیام، کارت اتاقم رو برداشتم و بیرون زدم.

امروز بعد دانشگاه باید به دنبال خونه بگردم، بابا به حسابم پول ریخته بود و می خواست که خونه ای اجاره کنم.

به لطف کارای مهتاب و داییش کارام خیلی سریع پیش می رفت و فرصت فکر کردن و غم و غصه رو ازم گرفته بودن.

از هتل خارج شدم و سوار تاکسی شدم، هنوز راه ها رو درست یاد نگرفته بودم، فکر کنم چند هفته ای طول میکشه!
-رسیدیم خانم.

کرایه اش رو دادم و بعد تشکر پیاده شدم، فکر کنم امروز زمان زیادی زود می گذره، یا شاید من خیلی فکر می کنم!

وارد حیاط دانشگاه شدم، درسته دانشگاه زیاد معروفی نیست ولی سطح بالایی داشت و در حد خودش حرفی واسه گفتن داشت.

بالاخره ساختمون مهندسی رو پیدا کردم! اوه چه بزرگ و شیکه! به طرف پله هاش رفتم که یه دفعه یکی محکم بهم خورد که نزدیک بود بیفتم.
-اوه معذرت می خوام خانم!

به طرفش برگشتم، یه جفت چشم آبی گرد منتظر بهم زل زده بود. گیج بهش نگاه کردم و گفتم:
-خواهش.. اممم..

وقتی دهن باز شدش رو دیدم فهمیدم سوتی دادم و فارسی گفتم، سریع به انگلیسی گفتم:

-اشکال نداره، چیزیم نشده.

لبخند گیجی زد و دستی تو موهای قهوه ایش کشید، چند تاری که روی صورتش افتاده بود رو عقب فرستاد و رفت.

نفس حبس شدم رو بیرون فرستادم، واقعا پسر جذابی بود!

اِروشا مگه قرار نبود دور همه پسرا رو خط بکشی؟

نفس عمیقی کشیدم و بالا رفتم، نباید دیگه سوتی بدم، باید یادم باشه واسه چی الان اینجام.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت، [۱۸، ۱۰، ۱۷، ۳۰:۱۶]

#پارت_۵۹

با کلی گشتن کلاس رو پیدا کردم، نمی دونم چرا این همه استرس دارم! آرام در کلاس رو باز کردم و رفتم تو.

بیشتر دانشجو ها داشتن با هم حرف می زدن و همه هم ای نوی کلاس بود که با ورودم کمی از صدا ها کم شد. بی توجه به کسی به طرف صندلی خالی رفتم و نشستم.

سنگینی چندتا نگاه رو حس می کردم ولی دلم نمی خواست برگردم به عقب و ببینم.

چند دقیقه ای نگذشته بود که پسر جذابی وارد کلاس شد که سر و صدا ها خوابید. به طرف میز استاد رفت و کتاب و وسایلش رو گذاشت و گفت:

—سلام بچه ها، این هفته چطورید؟

بیشتر بچه ها جوابش رو دادن و هر کس یه چیزی گفت، با دقت نگاهی بهش انداختم، چشمای میشی و موهای بور که کنار شقیقه اش سفید شده بود.

پوست برنزی داشت و بدن ورزیده ای، به نظر بالای ۳۰ سال داشت ولی بهش جوون تر می خورد مخصوصا انرژی صدا و حرکاتش.

ماژیکش رو براشت و گفت:

-انزو کنفرانست آماده ست؟

پسری که ردیف جلو بود سرش رو تکون داد و چندتا برگه رو بالا گرفت و تکون داد.

-آره، آخر کلاس پیام یا الان؟

-خوبه، صدات می کنم تایم پایانی بیا.

خواست به طرف تخته برگرده که نگاهش به من خورد، چند ثانیه ای روم مکث کرد و در آخر گفت:

-ببخشید خانم، قبلا سر کلاس من اومده بودید؟

آب دهنم رو قورت دادم و بلند شدم، سعی کردم خونسرد باشم و دوباره سوتی ندم.

-سلام، روشا تهرانی هستم، ورودی جدید تازه تونستم ثبت نام کنم و پیام.

استاد سرش رو تکون داد و خوش آمدی گفت و اشاره کرد بشینم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۸, ۱۰, ۲۴, ۰۲:۲۰]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۶۰

دوباره به طرف تخته برگشت و عنوان درس رو نوشت و شروع به توضیح دادن کرد.

متفکر بهش زل زده بودم و نوت برداری می کردم، خیلی خوب توضیح می داد. از حرکات دست و صورتش کمک می گرفت و کلی می خندونمون.

–خسته نباشید بچه ها، جلسه بعد برای این قسمت آماده باشید، هر کس بتونه تحقیق کنه یا چیزی مرتبط با این قسمت پیدا کنه، نمره تشویقی می گیره.

جمله ای رو که نوشته بود رو سریع یادداشت کردم. وسایلم رو جمع کردم و از کلاس بیرون زدم.

تا کلاس بعدیم ۴ دقیقه مونده، بهتره برم سلف تا یه چیزی بخورم و یکم آشنا بشم.

از ساختمون بیرون رفتم و دنبال سلف می گشتم که یه دفعه رفتم تو دیوار!

با درد سرمو بالا آوردم که یه غول بیابونی، نه یه پسر هیگلی خیلی گنده جلوم دیدم. اخمامو کشیدم تو هم و رفتم کنار، دوست نداشتم باهاش دهن به دهن بشم. خواستم برم که یه دفعه با طعنه گفت:

–ببخشید که سر به هوا راه می رفتم شما رو ندیدم!

پوزخندی زدم و گفتم:

–اشکال نداره از این به بعد حواستونو جمع کنید، یه دکترم برید شاید عینک لازمتون شد.

اخماش رو کشید تو هم و مثل میرغضب ها نگاهم کرد، اما من بی توجه بهش وارد سلف شدم.

یه قهوه گرفتم و روی یه میز نشستم، همونجور که قهوه ام رو مزه می کردم به اطرافم نگاه می کردم. بیشتر صندلی ها پر بودن، اکیب های دختر و پسر نشسته بودن و سرخوشانه حرف می زدن و می خندیدن.

آه عمیقی کشیدم، آگه منم مجبور نمی شدم پیام اینجا الان با مهتاب سر میزی نشسته بودم و گرم صحبت بودم. بقیه قهوه ی سردم خوردم و بلند شدم، باید می رفتم سر کلاس بعدیم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۸, ۱۰, ۲۷, ۲۷, ۴۹: ۲۰]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۶۱

بعد چند ساعت کلاسام تموم شد و با خستگی اومدم بیرون. حالا باید برم دنبال خونه بگردم، اوف.

نگاه دیگه ای به نقشه ای که دیشب گرفته بودم کردم، به نظرم این منطقه خوب باشه، هم به دانشگاه نزدیکه و هم قیمتاش مناسبه. آدرس رو به راننده دادم و بیرون رو دید زدم.

خیابونای قشنگی داشت، آگه هر زمان دیگه ای بود شاید از بودن تو اینجا کلی لذت می بردم و ذوق می کردم.

-رسیدیم.

با صدای راننده از فکر بیرون اومدم، چقدر تو فکر بودم! کرایه ش رو حساب کردم و پیاده شدم. ساختمون ها رو دید می زدم و وارد کوچه ها می شدم که بالاخره یه بنگاه املاک پیدا کردم.

سعی کردم لبخندی بزنم و با روی خوش وارد بشم، کاشکی توی این یه مورد از دایمی مهتاب کمک می گرفتیم.

-سلام آقا.

مردی که پشت میز نشسته بود و با کسی حرف می زد به طرفم برگشت، با خوش رویی گفت:

-سلام کمکی ازم برمیاد؟

-ببخشید من دنبال یه خونه خوب می گشتم، تو همین منطقه باشه و مناسب باشه.

-بشینید دخترم، الان سایت رو نگاه می کنم، فقط متراژش چقد مد نظر تونه؟

-زیاد بزرگ نباشه، من تنهام.

سرش رو تکیه داد و سیستمش رو نگاه کرد. بعد چند دقیقه گشتن و چند جا رو معرفی کردن قرار شد بریم و دو جا رو ببینیم. کیفم رو برداشتم و همراهش از بنگاه خارج شدم.

-خانم اگه ماشین نیاوردید بیاید با من بریم.

-نه مزاحم نمیشم.

اخمی کرد و به طرف ماشینش رفت، با یه حرکت از پارک در آورد و جلوم ترمز کرد.

-بیا بالا دختر خوب، خونه نزدیکه زود می رسم.

لبخندی زدم و جلو نشستیم، دیگه نمی خواستم با عقب نشستیم بهش بی احترامی کنم.

چندتا خیابون بالا رفته بود که به یه آپارتمان رسید، نگاهی به نمای بیرونش انداختم به نظر خوب می اومد.

با هم پیاده شدیم و وارد ساختمون شدیم. پنج طبقه بود و آسانسور داشت ولی داخلش زیاد خوب نبود، اتاق خواب خیلی کوچیک و همسایه های شلوغ.

-خب نظرت چیه؟

-میشه خونه بعدی رو هم نگاه کنیم؟

-البته، پس بیا زود بریم.

سریع از آپارتمان بیرون رفتیم و سوار ماشین شدیم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۸,۱۱,۱ + ۳۶:۲۱]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۶۲

با خستگی جزوم رو جمع کردم و از کلاس خارج شدم، نیم ساعت تا کلاس بعدیم
مونده بود. وارد سلف شدم و یه قهوه گرفتم، تو این ساعت سلف خیلی شلوغ و پر سر
و صدا بود.

روی میز دو نفره ای نشستیم و گوشیم رو در آوردم.

سرم توی گوشیم بود که یه دفعه صدلی رو به روم کشیده شد، سرم رو بالا آوردم که
یکی از معروفترین پسرای دانشگاه رو جلوم دیدم، حتما صدلی های دیگه پر بودن
که اینجا رو انتخاب کرده. قهوه ام رو برداشتم و کمی مزه کردم، دوباره سرم رو تو
گوشی کردم و با هیجان مشغول بازی بودم که یه دفعه گوشیم از دستم کشیده شد!

با تعجب سرم رو بالا آوردم که گوشیم رو تو دست نوآ دیدم!

-چرا گوشیم رو گرفتی؟

-می خواستم ببینم اون تو چیه که یه ساعته سرتو کردی توش.

-خب دیدی؟

-آره بگیر.

گوشیم رو گرفتم و دوباره بازی رو از سر گرفتم.

-اون بازی مسخره از شخص رو به روت مهم تره؟

سرم رو گیج بالا آوردم و بهش نگاه کردم.

-صندلی خالی نبوده مجبور شدی اینجا بشینی اونوقت چرا باید بهت توجه کنم؟

-خب می تونی سرتو به جای گوشی با حرف زدن گرم کنی.

-نه مرسی من اینجوری راحت ترم.

قهوه اش رو برداشت و کمی ازش خورد و زمزمه کرد.

-جالبه دخترای دیگه هر کاری می کنن بهشون نگاه کنم.

-خب برید پیش همون دخترا بشینید.

با تعجب نگاهم کرد، فکر نمی کرد صداش رو شنیده باشم.

نگاهی به ساعت گوشیم انداختم، پنج دقیقه دیگه کلاس شروع می شد و قهوه ام هم

سرد شده بود.

از جام بلند شدم و گفتم:

-مرسی که سرم رو گرم کردید، خداحافظ.

از جلوی چشمای گرد شدش گذشتم، لبخند محوی زدم و وارد ساختمون شدم.

اوه خداکنه زود کلاس رو تموم کنه، کلی خرید برای خونه باید بکنم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۸,۱۱,۴,۱۶:۲۲]

#پارت_۶۳

تایم کلاس تموم شد و استاد اجازه مرخصی داد، پوف تا آخرین لحظه داشت درس می داد.

سریع وسایلام رو جمع کردم و بیرون رفتم، فاصله ی کلاس تا در خروجی مثل برق طی کردم.

باید از بابا بخوام یکم دیگه پول به حسابم بریزه بدون ماشین اصلا نمی شه.

کنار خیابون وایستاده بودم و منتظر تاکسی بودم ولی همش ماشین های شخصی رد می شد.

با بوق بلندی از جام پریدم، یه ماشین مدل بالا جلو پام ترمز کرد یه قدم عقب رفتم، با تعجب به شیشه دودیش نگاه می کردم که شیشه پایین اومد و نوأ رو دیدم.

-بیا بالا تا یه جایی می رسونمت.

-منتظر تاکسی ام، مرسی.

-این تایم تاکسی خیلی سخت گیر میاد، بیا بالا حرفم رو دیگه تکرار نمی کنم.

ابروهام چسبیدن به سقف پیشونیم، هم از مغرور بودنش که راحت می شد تو کل کلماتش پیدا کرد و هم از تعجب که می خواست بهم کمک کنه و تا یه جایی برسونتم.

نگاهی به اطرافم انداختم نه انگار نمی‌خواد تا کسی بیاد ولی اگه با نوآ برم بقیه که چهارچشمی روم زوم شدن چی میگن؟

-برم؟

تو یه تصمیم فوری دستگیره رو گرفتم و باز کردم، سوار شدم و درو بستم.

نوآ نگاهی بهم کرد و حرکت کرد.

-خونت کجاست؟

-خونه نمیرم.

کمی خیره نگاهم کرد و بعد

گفت:

-پس این موقع ظهر کجا میری؟

-چندتا خرید دارم، اگه میشه یه جا که به یه فروشگاه نزدیک باشه نگه دار، من هنوز اینجاها رو یاد نگرفتم.

-از ایران اومدی؟

نمی‌دونم کی باهاش انقدر خودمونی شده بودم که کنارش انقدر راحت حرف می‌زدم.

-آره، مدارکم رو اپلای کردم و اومدم.

-پس بعد درست برمی‌گردی.

-نمی‌دونم هنوز تصمیم نگرفتم.

توقف کرد که به بیرون نگاه کردم، جلوی یه فروشگاه بزرگ نگه داشته بود.

-مرسی، خداحافظ

سروش رو تکون داد که لبخندی زدم و پیاده شدم. وارد فروشگاه شدم و یه چرخ برداشتم، فکر کنم کلش پر بشه.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۱:۰۲ ۰۷,۱۱,۱۸]

[In reply to من خواهرت نیستم?!/تاوان خیانت]

#پارت_۶۴

به طرف قفسه ها رفتم، هر چیزی که می دیدم رو می ریختم تو قفسه. با دیدن بسته ی لازانیا سریع دستم رو دراز کردم تا بردارم که یکی زودتر از من برداشتش! برگشتم که نوآ رو با لازانیا پشتم دیدم.

-تو!...

-چیه؟ خب منم خرید داشتم گفتم کی بهتر از الان.

شونه ای بالا انداختم و به بسته ی دیگه برداشتم، به طرف پنیر پیتزا ها رفتم که باز نوآ زودتر از من برداشت.

با حرص نگاهی بهش انداختم، نشونت میدم، که منو دست می ندازی.

به طرف قفسه ی دیگه ای رفتم که نوآ هم با لبخند حرص درارش پشتم اومد.

با دیدن نوتلا چشمم برق زد. سریع به طرفش حمله کردم و برداشتمش. با لبخند پیروزی به نوآ چشم دوختم که ریلکس لبخندی زد و شیشه ی کره ی بادوم زمینی رو برداشت و گفت:

-اینو بیشتر ترجیح میدم برای صبحانه.

یعنی کارد میزدی خونم در نمی اومد، پسره ی پررو. اخمام رو کشیدم تو هم و بی توجه بهش به سمت دیگه ای رفتیم.

نمی دونم چقدر خرید کرده بودم ولی حسابی چرخم پر شده بود.

به طرف صندوق رفتیم و با لبخند ضایعی وسایلم رو روی میز گذاشتم که دهن دختره باز موند.

تند داشت حساب می کرد که سر و کله ی نوآ هم پیدا شد، چرخ اونم نسبتا پر بود. دختره با دیدن نوآ لبخند دلبرانه ای زد و وسایلم رو برداشت.

-خانم حواستون کجاست این برای من نیست.

با دیدن پاستیلام که داشت اشتباهی برای نوآ می نداخت اخمام رو کشیدم تو هم و گفتم:

-باید اول برای من رو کامل حساب کنید بعد برای آقا رو.

دختره نگاه بدی بهم انداخت و بعد با اکراه وسایلام رو تو کیسه ریخت و بعد حساب کردن تحویل داد.

به سختی تمام پلاستیک ها رو برداشتم و به طرف در خروجی رفتیم. آروم به طرف خیابون می رفتیم تا یه ماشین بگیرم که یکی از پشت صدام کرد.

برگشتم عقب و تا خواستم چیزی بگم نوآ رو با ماشینش دیدم. جلو پام ترمز کرد و گفت:

-بیا بالا تا خونه می رسونمت.

-نمی خوام مزاحم بشم.

-کی یاد می گیری بی لجبازی به حرفم گوش کنی؟

قبل از اینکه چیزی بگم در ماشین رو باز کرد و پیاده شد! از جلوی چشمای متعجبم گذشت و خریدهام رو ازم گرفت و داخل ماشین گذاشت.
دوباره سوار شد که منم مجبوری سوار شدم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۸, ۱۱, ۱۰ ۲۱:۲۲]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۶۵

دستش سمت ضبط رفت و روشنش کرد که یه آهنگ انگلیسی خیلی آروم تو فضا پخش شد.

گوشم رو دادم به آهنگ و به بیرون خیره شدم، نمی دونم چرا دلم گرفته بود. بی اختیار یاد ساشا و خل باز یامون تو ماشین افتادم. بیشتر موقع ها با ساشا به خرید می رفتم و کلی خوراکی می خریدم که ساشا هم پا به پای من خوراکی ها رو داخل سبد می ریخت.

-اینجا رو برم تو؟

با صدای نوآ از فکر در اومدم، نگاهی به کوچه انداختم و گفتم:

-آره.

سرش رو تکون داد و وارد شد، با دیدن پلاک جلوی آپارتمان ترمز کرد.

-مرسی، حتما جبران می کنم.

لبخندی زد و گفت:

-حتما، کی پیام واسه جبران؟

با چشمای گرد نگاهش کردم، واقعا پررو بود این بشر، نیست که خودم نیستم. سرم رو تکون دادم و گفتم:

-هر موقع خواستی، کاری داشتی بهم بگو.

-اوم خب الان من خیلی گشمنه دعوتتم نمی کنی برای یه ناهار؟

چشمام دیگه از این بیشتر گرد نمی شد، با بهت گفتم:

-الان؟

سرش رو به نشونه ی تایید تکون داد که گفتم:

-ولی من چیزی درست نکردم.

-خب الان میریم بالا درست می کنی.

نه نمی تونستم اجازه بدم به حریم خصوصیم وارد بشه، نباید یه اشتباه رو دوبار تکرار کنم، از اول هم اعتماد کردنم بی جا بود...

-روشا...

با شنیدن صدایش از فکر بیرون اومدم، سریع از ماشین پیاده شدم و تند گفتم:

-الان نه، مرسی.

نداشتم چیزی بگه، سریع به طرف در رفتم و به طرف ساختمون دویدم. بدون توجه به آسانسور تند پله ها رو دوتا یکی بالا رفتم و خودم رو پرت کردم تو خونه.

در رو بستم و بهش تکیه دادم، چندتا نفس عمیق کشیدم تا ضربان قلبم آرام بشه.

پیرهن بلندم رو با یه حرکت در آوردم، الان فقط یه حموم آب سرد حالم رو جا میاره.

به طرف اتاق خوابم می رفتم که با صدای زنگ در سر جام خشکم زد. آروم برگشتم و به در بسته خیره شدم، احساس می کردم هر لحظه در با شدت باز بشه و یکی مثل پرهام بیاد تو و دوباره اون تجاوزهای وحشتناک شروع بشه.

نمی دونم چقدر بود که به در بسته زل زده بودم، آب دهنم رو قورت دادم و با ترس جلو رفتم.

از چشمی در به بیرون نگاه کردم ولی کسی نبود! دوباره تا ته راهرو رو نگاه کردم ولی کسی نبود.

آروم درو باز کردم که باکیسه های خریدم رو به رو شدم! نگاه دیگه ای به راهرو کردم ولی نوأ نبود، سریع خریدام رو برداشتم و وارد خونه شدم.

وسایل رو سریع توی یخچال و کابینت ها گذاشتم و از آشپزخونه بیرون رفتم.

دیگه باید همین الان می رفتم حموم، بعدا برای نهار یه فکری می کنم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت، [۱۸،۱۱،۱۵ ۲۴:۲۱]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۶۶

بعد نیم ساعت سر حال از حموم بیرون اومدم و به طرف آشپزخونه کوچیکم رفتم، اوم بهتره الان تخم مرغ بخورم و لازانیا رو بزارم برای شب درست کنم.

لبخندی زدم و سریع دو تا تخم مرغ برداشتم و مشغول پخت و پز شدم.

خیلی سریع نیمروم حاضر و آماده شد که با نون افتادم به جوش. چند دقیقه ای غدام رو تموم کردم و پخش شدم رو صندلی.

بهتره یکم استراحت کنم و بعد برم درس بخونم که فردا یه امتحان مهم دارم. با این فکر از جام بلند شدم و ظرف رو برداشتم و داخل سینک گذاشتم.

سرکی داخل راهرو کشیدم وقتی از نبودن نوا خیالم راحت شد با سرعت به طرف کلاس دویدم و وارد شدم.

خداروشکر امروز کلاسامون باهم یکی نبود و اون چند ترم ازم بالاتر بود و گرنه نمی دونم چه جوری می خواستم باهاش رو در رو بشم.

کنار الانا نشستم و سلامی بهش دادم که با خوش رویی جوابم رو داد. رابطه ام با بقیه کمی بهتر شده بود و امید داشتم تا چند وقت دیگه حسابی با هم گرم بگیریم. با اومدن استاد از فکر بیرون اومدم و از جام بلند شدم.

استاد اشاره کرد بشینیم و سریع ماژیکش رو برداشت و بدون حضور و غیاب شروع به درس دادن کرد.

#من_خواهت_نیستم

من خواهت نیستیم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۱۱,۱۸ ۲۲:۳۰]

[In reply to من خواهت نیستیم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۶۷

با خسته نباشید استاد وسایلم رو جمع کردم و با النا از کلاس خارج شدیم، درس بعدیمون تا ده دقیقه بعد شروع می شد و وقت نداشتیم بریم سلف پس سریع پله ها رو بالا رفتیم و وارد کلاس شدیم.

تا درو باز کردیم استاد رو دیدیم که رو صندلیش نشسته! با تعجب به ساعت نگاه کردم که صدای استاد بلند شد.

–خانما بیاید تو، منتظر چی هستید؟

وارد کلاس شدیم و روی صندلی های خالی نشستیم، النا سریع از یکی از دخترا پرسید که درس و شروع کرده یا نه که گفتن نه.

پوف فکر کنم امروز خیلی خسته کننده باشه. بچه ها کم کم اومدن و استاد بلند شد تا درس و بده. نگاهم به تخته بود و مطالب رو یادداشت می کردم ولی انقدر تند تخته رو پاک می کرد و می نوشت که عصبی خودکارو رو جزوم پرت کردم.

به در و دیوار نگاه می کردم تا تایم کلاس تموم بشه و زود برم بیرون، دیگه گرسنگی هم داشت بهم فشار می آورد که بالاخره گفت:

–خسته نباشید، جلسه بعد یه کویز سه نمره ای داریم.

یه دفعه چشمام گرد شد چی امتحان! من چیکار کنم حالا؟!

با زاری از جام بلند شدم که النا گفت:

–من میرم یه سوال ازش بپرسم.

–باشه تو سلف می بینمت.

حوصله نداشتم وایستم پس سریع از ساختمون بیرون رفتم و وارد سلف شدم.

روی صندلی خالی نشستم تا النا بیاد و باهم غذا بگیریم که یه دفعه صندلی رو به روم کشیده شد.

–چه طوری دختر فراری؟

چشمام گرد شد و روی نوأ خیره موند. این مگه الان کلاس نداشت! آب دهنم رو قورت دادم و نگاهم رو ازش گرفتم. اصلا دوست نداشتم تا آخر عمرم باهاش چشم تو چشم بشم.

-اوم خوبی روشا؟

سرم رو تکون دادم و گفتم:

-سلام، خوبی؟

-دستی به ته ریشش کشید و گفت:

-آره، ناهار خوردی؟

سرم رو بالا انداختم که لبخندی زد و گفت:

-پس مهمون من، بریم رستوران خیابون بعد؟

عمر اگه باهاش می رفتم پس سریع گفتم:

-فکر نکنم وقت بشه کلاس بعدیم زود شروع میشه.

-حالا ده دقیقه دیر برو سر کلاست دیگه نمی خواد همه جا نشون بدی که ترم اولی هستی.

اخممام رو تو هم کشیدم که خنده سرخوشی کرد و بلند شد، منتظر نگاهم کرد، وقتی دید هنوز نشستم خم شد و دستم رو کشید.

-بلند شو دیگه اگه می خوای دیر نرسی سر کلاست.

در کمال تعجب جلو همه ی دانشجوها من رو دنبال خودش تا ماشینش کشید و سوار کرد!

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۲:۱۷ ۲۳,۱۱,۱۸]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۶۸

کمی ترسیده بودم ولی سعی کردم تو ظاهر نشون ندم. نوأ از دانشگاه خارج شد و

طبق گفته ی خودش به طرف همون خیابون رفت.

از گوشه چشم نگاهش می کردم که یه دفعه گفت:

-بهت نیماذ خجالتی باشی.

چشمام گرد شد و کامل به طرفش چرخیدم.

-اونوقت از کجا فهمیدی؟

-از همین زبون درازت.

بعد حرفش خودش زد زیر خنده که حرصم گرفت، هه نمکدون!

چند دقیقه ای به رستوران رسید و ماشین رو کنار خیابون پارک کرد. در سمت خودش

رو باز کرد که منم سریع درو باز کردم و پیاده شدم.

با قدمای محکمش به طرفم اومد و هم قدم باهام وارد رستوران شدیم.

وقتی سر میز نشستیم و نوأ منو رو به سمتم گرفت انگار تازه مغزم به کار افتاد.

اه روشای خنگ باز زود خر شدی و به یه نفر اعتماد کردی.

آخه چرا من الان اینجا نشستم، وای خدا دارم دیوونه میشم.

-نمی گیریش؟

گنگ بهش چشم دوختم که منو رو تکون داد، سریع ازش گرفتم و بهش زل زدم.
یعنی من می خواستم با یکی از پولدارترین و معروفترین پسر دانشگاه غذا بخورم؟!

-چی میل دارید آقا؟

با صدای گارسون باز از فکر بیرون اومدم، نوآ سوالی بهم نگاه کرد که منو رو روی میز گذاشتم و گفتم:

-هر چی خودت سفارش میدی.

سرش رو تکون داد و دوتا استیک سفارش داد.

زل زده بودم به در و دیوار تا نگاهم به نوآ نیفته.

-اوه اونجا رو!

با حرف نوآ کنجکاو به جایی که اشاره کرد نگاه کردم که چشمام گرد شد. دختر و پسر جوونی بودن که پسر دستش رو از زیر میز گذاشته بود وسط پای دختره و می مالید.

داشتم نگاهشون می کردم که دست نوآ اومد زیر چونم و صورتم رو برگردوند!

اخم ریزی کرد و گفت:

-چرا انقدر زوم شدی؟

آب دهنم رو قورت دادم و سرم رو تکون دادم.

-نه، من دقت نکردم که.

خواست چیزی بگه که گارسون غذاهامون رو آورد و نوآ دیگه چیزی نگفت.

تو سکوت غدامون رو خوردیم و بلند شدیم، نوآ حساب کرد و باهم بیرون رفتیم.

غذاش که خیلی چسبید، ولی سکوت نوآ یکمی روی مخم بود، انگار عادت نداشتم سکوت کنه.

سوار ماشین شدیم و دوباره برگشتیم دانشگاه.

-مرسی بخاطر غذا.

برگشت سمتم و لبخند جذابی زد و گفت:

-خواهش می کنم، دفعه بعد مهمون تو، امیدوارم مثل سری قبل نباشه.

بعد حرفش زد زیرخنده که حسابی سرخ شدم. خداحافظی زیرلبی گفتم و بدون نگاه بهش پیاده شدم.

کلاسامون جدا بود پس فکر نکنم دیگه تا آخر امروز می دیدمش.

آروم به طرف کلاسم می رفتم که یه دختره بهم تنه زد و گذشت! جروه هام افتادن زمین که سرش رو برگردوند به طرفم و اخم کرد.

با حرص بهش نگاه کردم و گفتم:

-ببخشید که خوردم بهتون.

پوزخندی زد و گفت:

-پس دفعه بعد حواستون رو جمع کنید.

با عصبانیت دستم رو مشت کردم یعنی کارد می زدی خونم در نمی اومد. خواستم چیزی بگم که صدای نوآ از پشت سرم اومد.

-بهبتره خودت رو به یه چشم پزشک نشون بدی، تو بودی که خوردی به روشا.

دختره با بهت به نوآ نگاه کرد که لبخندی زد. نوآ خم شد و جزوم رو برداشت و بی توجه به بچه هایی که وایستاده بودن و نگاه می کردن دستم رو گرفت و کشید.

از کنار دختره می گذشتیم که نوآ تنه ای بهش زد و رد شد. با کمی بهت بهش نگاه کردم ولی شیرینی ای که ته دلم حس می کردم وصف نشدنی بود.

جلوی در کلاس ایستاد و که سریع گفتم:

-مرسی نوآ.

لبخند دندون نمایی زد و گفت:

-میشه یه دلار.

با چشمای گرد نگاهش کردم که خنده ی بلندی کرد و گفت:

-نگاه موش کوچولو رو، خیلی باحالی روشا.

دهنم رو مثل ماهی باز و بسته کردم اما هیچی به زبونم نیومد که بگم. همینجوری

خیرش بودم که به در کلاس اشاره کرد و گفت:

-کلاست شروع شده ها.

با حرفش از گیجی در اومدم و سریع به طرف کلاس رفتم و تقه ای به در زدم که با

اجازه ی استاد وارد کلاس شدم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۸, ۱۲, ۱۰, ۳۱:۲۲]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۶۹

تمام طول کلاس رو به فکر نوأ و رفتارهایش بودم، نمی دونم چه حسی بود ولی از توجه هاش لذت می بردم. دیگه مطمئنا تو کل دانشگاه خبر می پیچه که نوأ بخاطر من

درگیر شده یا شاید بدتر! اگه از خودشون حرف در بیارن چی؟

نمی دونم چقدر تو فکر بودم که با بلند شدن بچه ها از جاشون با تعجب نگاهی به ساعت انداختم، بیست مینی تا پایان کلاس مونده بود ولی انگاری استاد کلاس رو زودتر تعطیل کرده بود.

شونه ای بالا انداختم و وسایلم رو جمع کردم و از کلاس بیرون زدم.

با خستگی نفس عمیقی کشیدم و به طرف در خروجی رفتم تا زودتر برم خونه و دوش بگیرم. آروم قدم می زدم که نگاه خیره ای رو روی خودم حس کردم! با تعجب سرم رو چرخوندم که رابرت و دار و دسته اش رو دیدم که روم زوم کردن! رابرت یکی از قلدرای دانشگاه بود که اگه به یکی گیر می داد طرف بدبخت می شد. یه جورایی باج گیر و بزن بهادر حساب می شد و زورشم به همه می رسید.

اخمام رو کشیدم تو هم و از حیاط دانشگاه زدم بیرون، دوست نداشتم ذهنم رو درگیر کنم. آدمای این دانشگاه هر کدومش یه قصه داشتن، همه جورم توش پر بود از نخبه و درس خون گرفته تا افرادی مثل رابرت که فقط آزار و اذیت کردن بلدن و اما نوا به نظرم با همه شون فرق نداشت، نمی دونم کدوم خصوصیتش بود که اون رو از شون جدا می کرد ولی اخلاقش خیلی خاص بود و چهره اش که اصلا حالش رو نمی شد حدس زد، پول و معروفیت و جذابیتش که آوازه اش به همه جا رفته بود ولی بیشتر از همه اینا رفتارش برام سوال بود که چرا بین این همه آدم اومده سراغ من!

با بوق کشدار ماشینی از فکر بیرون اومدم که خودم رو وسط خیابون دیدم، با ترس سریع به کناره خیابون رفتم و نفس عمیقی کشیدم.

- پوف داشتم خودم رو به کشتن می دادم ها، آخه الان چه وقت غرق شدن تو فکره؟

سریع یه ماشین گرفتم و به خونه رفتم. وسایلام رو به هر گوشه از اتاقم پرت کردم و وارد حموم شدم.

- آخیش، سبک شدم.

داشتم به طرف آشپزخونه می رفتم که صدای زنگ گوشیم از اتاقم بلند شد. دوباره برگشتم و روی تخت شیرجه زدم و گوشیم رو برداشتم که اسم راشا روش افتاده بود.

-سلام داداشی!

-سلام عزیزم، قربونت برم خوبی؟

-آره عزیزم، تو خوبی؟ کاری داری؟

-خب خداوشکر، نه خواستم حالت رو بپرسم بینم چیکارا می کنی؟ خوش می گذره بدون من؟

خنده ای کردم و گفتم:

-بدون تو، اوف انقدر خوش می گذره که نگو.

-ای شیطون، وایستا واست دارم بزار پیام اونجا.

چشمام از خوشحالی برق زد و گفتم:

-می خوای بیایی اینجا؟ کی میایی؟

-دقیق معلوم نیست، دارم کارام رو درست می کنم هم بخاطر شرکت هم بخاطر تو تا اخر ماه اونجام.

جیغی از خوشحالی کشیدم و داد زدم:

-آخ جون، منتظرم، زود بیایی ها.

-باشه عزیزم، خیلی زود میام. چیزی نمی خوایی از اینجا واست بیارم؟

-نه، فقط زود بیا.

خنده ای کرد و گفت:

-چشم عزیزم.

بعد از یکم حرف زدن از هم خداحافظی کردیم و قطع کردم. با خوش حالی غلطی روی تخت زدم و با انرژی بیشتری به طرف آشپزخونه رفتم تا یه غذای خوش مزه برای خودم درست کنم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۷:۵۲ ۲۶,۱۲,۱۸]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۷۰

امروز کلاس نداشتم و حوصله ام حسابی سر رفته بود، بنابراین تصمیم گرفتم خوشتیپ کنم و برم بیرون.

بد نبود کمی اطراف رو بگردم تا بیشتر با این منطقه آشنا بشم. لبخند عمیقی روی صورتم نشوندم و با احتیاط از خیابون گذشتم. با دیدن پارک سرسبزی که جلوم بود سریع به طرفش رفتم تا پیاده روی کنم و از هوا لذت ببرم.

آروم قدم می زدم و به بچه های گوگولی چشم رنگی نگاه می کردم، بعضیاشون انقدر شیرین بودن که دوست داشتم بغلشون کنم و بخورمشون. همینجوری نگاهشون می کردم که یه دفعه یه دختر کوچولوی بور خورد زمین و صدای گریه اش بلند شد. سریع به طرفش رفتم و از روی زمین بلندش کردم و جلوی پاش نشستم.

—عزیزم چیزی نشده که بین الان فوتش می کنم و زودی خوب میشه.

با دستم خاک روی لباسش رو تکوندم و دستای کوچولوش رو بوس کردم که گریه اش بند اومد و با تعجب نگام کرد.

—بودی مامانی خوبی؟ چی شده؟

به طرف صدا برگشتم که یه زن بور که درست شکل دختر بچه رو به روم بود رو دیدم. سریع به طرفمون اومد و دخترش رو بغل کرد و بوسید، با لبخند نگاهشون می کردم که زن برگشت طرفم و گفت:

-مرسی عزیزم که کمکش کردی.

-وظیفه بود، دخترتون خیلی زیباست.

از جام بلند شدم و بعد خداحافظی با بودی و مامانش، شکلاتی بهش دادم و از پارک بیرون رفتم.

شکمم به قار و قور افتاد که تصمیم گرفتم برم به رستوران و یه غذای خوب سفارش بدم. آروم از خیابون رد می شدم که ماشین با سرعت بالا از کنارم رد شد که ترسیده عقب رفتم و داد زدم:

-بابو...

چند نفر با تعجب برگشتن طرفم که فهمیدم فارسی گفتم، نگاهم رو ازشون گرفتم و این دفعه با احتیاط بیشتری رد شدم و کنار خیابون ایستادم تا سوار یه تاکسی بشم. راننده جلوی یه رستوران نگه داشت که بعد تشکر پیاده شدم. خوبه با خودم کارتم رو آورده بودم.

وارد رستوران شدم که عطر خوشبویی مشامم رو پر کرد، نفس عمیقی کشیدم و پشت میز دو نفره ای نشستم.

منو رو بالا آوردم تا انتخاب کنم که یه دفعه صندلی جلوم کشیده شد!

با تعجب سرم رو بالا آوردم که چشمام گرد شد، نوأ اینجا چیکار می کرد؟ لبخندی زد و بی تعارف جلوم نشست و گفت:

-فکر کردم می بینیم ولی ندیدی و اومدی اینجا نشستی.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۱,۰۳,۰۱۹:۲۲]

[In reply to من خواهرت نیستم?!/تاوان خیانت]

#پارت_۷۱

سعی کردم حیرت رو مخفی کنم، لبخندی نصفه و نیمه زدم و گفتم:

-ندیدمت واقعا، خوبی؟

خنده ی کوتاهی کرد.

-آره تو چطوری؟

-مرسی.

منو رو از روی میز برداشت و گفت:

-انتخاب کردی؟

با تعجب سرم رو تکون دادم و گفتم:

-نه هنوز، داشتیم انتخاب می کردم که شما تشریف آوردید.

اخماش رو کشید تو هم و گفت:

-من نوام نه شما، من استیک می خورم تو هم زود انتخاب کن.

این حرفش یعنی چی؟ با سردرگمی نگاهش کردم که منو رو به سمتم گرفت، نگاهی

سر سری بهش انداختم و گفتم:

-اسپاگتی.

لبخند دلنشینی زد و به گارسون اشاره کرد و غذاها رو سفارش داد. همچنان با بهت و تعجب نگاهش می کردم که جدی گفت:

-یادته قرار بود یه روز ناهار مهمونم کنی تو که نکردی ولی حالا من می کنم.

سریع سرم رو تکون دادم و گفتم:

-نه من سر حرفم هستم، امروزم مهمون من.

-نه دیگه دیر گفتمی، دفعه بعد دعوتم کن.

باز خواستم مخالفت کنم که گارسون با غذاهامون اومد که ساکت شدم و عقب نشینی کردم.

بعد رفتن گارسون نوآ وارد و چنگالش رو برداشت و نوش جانی به من گفت و خودشم شروع کرد.

با آرامش غذاهامون رو می خوردیم و هر از گاهی نگاهی بهم می نداختیم تا اینکه نوآ گفت:

-تو دانشگاه که مشکلی برات پیش نیومده؟

-نه همه چی مثل قبله.

خوبه ای زمزمه کرد و مشغول بقیه غذاش شد، دوست داشتم بپرسم چرا بین این همه آدم اومدی سراغ من ولی نمی تونستم، زیرچشمی نگاهش می کردم که یه دفعه گفت:

-چی می خوای بگی؟

از این حرکت یهویش غذا پرید تو گلوم و سرفه م گرفت، سریع لیوان نوشابه م رو برداشتم و چند قلوپ ازش خوردم تا نفسم بالا بیاد.

نفس عمیقی کشیدم که نوآ منتظر نگاهم کرد.

-چیزی نمی خواستم بگم.

-مطمئنی؟

-اوم خب می خواستم بگم چرا اینکارا رو می کنی؟

ابروهاش رو بالا انداخت و خیلی با نمک گفت:

-کدوم کارا؟

-همین دیگه مثلا باهام نهار می خوری یا کمکم می کنی، می فهمی منظورم رو دیگه؟

کمی از نوشابه ش خورد و گفت:

-آره فکر کنم، خب نمی دونم چه جور ولی از روزی که دیدمت همش تو فکر می.

دوست دارم یکم بیشتر باهات آشنا بشم.

گوشام درست می شنیدی؟ یعنی داشت ازم درخواست دوستی می کرد؟ با تعجب

نگاهش کردم و گفتم:

-منظورتون رو متوجه نشدم؟! یعنی...

سرش رو تکون داد و گفت:

-یعنی میشه یه مدتی دوست باشیم؟ می دونم تو دانشگاه درموردم چی میگی ولی

فعلا با هیچ کس نیستیم دوستم ندارم وقتی با منی با کس دیگه ام باشی.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستیم؟!/تاوان خیانت, [۲۲:۵۵ ۲۵,۰۱,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستیم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۷۲

نمی دونستم به این درخواست یهویی چه جوابی بدم، لیوان نوشابه ام رو برداشتم و کمی ازش خوردم. هم نمی خواستم از دستش بدم و هم می ترسیدم که بعدا درخواست نامعقولی داشته باشه! پرهام لعنتی کاری کرده بود که تا آخر عمرم نتونم چیزهای کوچیک و ساده رو انجام بدم و تجربه کنم.

-من باید فکر کنم، الان نمی تونم جواب بدم.

لبخند جذابی زد و گفت:

-یه روز خوبه؟ فردا بعد کلاست پیام دنبالت؟

سرم رو تکون دادم و گفتم:

-کم نیست؟

-مگه چقدر فکر داره؟

سری تکون دادم و یه دفعه گفتم:

-باشه فردا بیا، منتظر تم.

باشه ای گفت و بعد غذا میز رو حساب کرد و با هم بیرون رفتیم.

نوا من رو به خونه رسوند و خودشم رفت. تا شب به فکر نوا و لذت بودن باهاش گذشت اما ترس از رابطه ی دوباره هم رهان نمی کرد تا اینکه تمام فکرها رو دور ریختم و خودم رو به آغوش خواب سپردم.

نفهمیدم کی کلاس تموم شد که با بیرون رفتن استاد همه بچه ها بلند شدن و با سر و صدا بیرون رفتن. درگیر از فکرهای ناتمام دیشب وسایلم رو جمع کردم و به طرف در کلاس رفتم که نوا رو جلوی در کلاس دیدم که تکیه زده بود به دیوار و منتظر بود. با خجالت و تعجب زیر نگاه سنگین بچه ها بیرون رفتم و سریع کنارش وایستادم و آرام گفتم:

-چرا اومدی جلوی در کلاس؟

بازوم رو گرفت و همونجوری که به طرف در سالن می کشوندتم گفت:

-مگه چشمه اینجا؟ بالاخره همه می فهمن که تو رلمی.

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم:

-اونوقت از کجا می دونی جواب من مثبته؟

مطمئن نگاهم کرد و گفت:

-مگه به جز مثبت بودن به چیز دیگه هم فکر کردی؟

چقدر این بشر پرو بود، پوزخندی زدم و گفتم:

-بله به منفی بودن.

دستش رو از بازوم جدا کرد و ایندفعه دورم حلقه کرد و از ساختمون بیرون رفتیم.

-نوچ نباید بهش فکر می کردی.

همونجور که به حرفاش گوش می کردم سنگینی نگاهی رو حس کردم، سرم رو

برگردوندم که باز دار و دسته ارادل اوباش دانشگاه رو دیدم.

-روشا گوش میدی؟

سریع به طرفش برگشتم و گفتم:

-اره اره قبوله.

لبخندی زد و گفت:

-پس سوار شو خانم کوچولو که بیرمت یه جای خوب.

با تعجب نگاهش کردم وای حواسم نبود و درخواستش رو قبول کرده بودم!

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۰:۵۲ ۱۲,۰۲,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۷۳

سوار ماشینش شدم و نوآ حرکت کرد، نمی دونستم کجا میره و زیادم برام مهم نبود. از شیشه پنجره به بیرون زل زده بودم که یه دفعه نوآ دستم رو گرفت و کشید که با تعجب بهش نگاه کردم.

دستم رو زیر دستش روی دنده گذاشت و با شوخی گفت:

-وقتی من اینجا به کجا زل زدی توله؟

از این همه خودشیفتگیش خندم گرفت.

-چشم غره ای بهش رفتم و این دفعه به جلوم نگاه کردم تا اینکه به رستوران باغی

رسیدیم. نوآ ماشین رو نگه داشت و پیاده شدیم. سویچش رو به نگهبانی داد تا

ماشین رو پاک کنه، دستم رو گرفت و باهم واردش شدیم.

یه فضای خیلی سرسبز و خوشگل بود که از همون ورودمون چشمم رو گرفت. آلاچیق

های پوشیده بود که حتی بعضیاشون درم داشتن.

فکر کردم میریم توی یکی از آلاچیق ها ولی نوآ همینجوری جلو می رفت که یه دفعه

چشمم به یه طاووس خورد که بالش رو باز کرده بود. با حیرت به طاووسه نگاه می

کردم نوآ زیر گوشم گفت:

-خوشت اومد؟

-اره خیلی قشنگه نوآ.

دستش رو کشیدم و به طرف طاووسه رفتم که یکی دیگه هم دیدم، تازه چشمم به چندتا پرنده ی روی درخت ها افتاد.

-منم یه طوطی توی خونه ام دارم، می خوای ببینی؟

با ذوق برگشتم طرفش و ناخودآگاه گفتم:

-حرفم می زنه؟ چه رنگیه؟

خنده ای کرد و دوباره راه افتاد.

-آره حرفم می زنه، اونم چه حرفایی.

وارد یه آلاچیق شدیم، نوآ نشست و منم کفشام رو در آوردم و تا خواستم بشینم یهو گفت:

-اونجا نه.

با تعجب نگاهش کردم که به بغل خودش اشاره کرد و گفت:

-بیا اینجا.

چشم غره ای بهش رفتم و خواستم همون جا بشینم که یهو دستم رو گرفت و کشید که پرت شدم تو بغلش.

دستم رو گذاشتم روی سینه اش تا ازش فاصله بگیرم که دستاشو دور کمرم حلقه کرد و نذاشت.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۱:۰۲ ۰۳,۰۳,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

دستپاچه خواستم بلند شم که دستاش رو دورم حلقه کرد و نداشت.

-جات خوبه عزیزم، کجا میخوای بری.

-نوا اذیت نکن.

-نوچ دلم میخواد.

تا خواستم چیزی بگم گارسون وارد آلاچیق شد و رو بهمون گفت:

-چی میل دارید؟

نوا نگاهی به منو کرد و اشاره کرد بردارمش. کمی خم شدم و اون منوی چوبی رو برداشتم و جلومون گرفتم. اسم چندنوع غذا بود که من بعضیاشون رو نمیشناختم.

-چی میخوری روشا؟

آروم کنار گوشش زمزمه کردم:

-من نمی شناسم غذاهاشونو، خودت انتخاب کن.

نوا باشه ای گفت و سفارش داد که گارسون رفت. با خجالت به اینور و اونور نگاه می کردم که بیهو نوا دستاش و دو طرف صورتم گذاشت و به طرف خودش برگردوند. با تعجب نگاهش می کردم که صورتش رو جلو آورد و یه دفعه لباس و گذاشت روی لبام و محکم فشار داد.

از تعجب خشکم زده و بود کاری نمی تونستم بکنم که لباسو تکون داد و شروع به بوسیدنم کرد.

انقدر بوسیدتم که نفس کم آوردیم و ازم جدا شد. عمیق نفس می کشیدم و هی دهنمو باز می کردم تا چیزی بگم ولی نمی تونستم.

نمی دونم توی نگاهش چی بود که دهنم بسته می شد و بی اختیار نگاهش می کردم.

-تو دیگه ماله منی، حق نداری با کس دیگه ای باشی، می فهمی که؟

سرم رو آرام تکون دادم که خوبه ای گفت. توی بغلش بودم و آرام نوازشم می کرد که گارسون با غذا ها وارد آلاچیق شد.

غذاها رو جلومون چید و با تعظیمی بیرون رفت. خواستم از بغلش بیرون بیام که باز دستاش رو دورم حلقه کرد.

-! نوأ ولم کن دیگه گشمنه.

-تو بغل من غذا می خوریم.

دست به سینه شدم و با لحن لوسی گفتم:

-نمی خوام من اینجوری نمی تونم بخورم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۳,۰۸,۰۰:۲۲]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۷۵

نوأ با خنده بوسه ی آرامی روی لبم زد و گفت:

-کم دلبری کن، بیا اینجا بشین تا نخوردمت.

از بغلش بیرون اومدم و کنارش نشستم و باهمم غدامون رو خوردیم. با حرفا و کارای نوأ خیلی بیشتر خوش گذشت، بالاخره بعد چند ساعت گردش و حرف زدن نوأ منو به خونه رسوند و رفت.

با خستگی دوشی گرفتم و سریع خوابیدم.

با صدای آلام گوشیم با خستگی چشمم رو باز کردم اوه امروز امتحان داشتم. نفهمیدم چه جوری آماده شدم و وسایلم رو برداشتم از خونه بیرون زدم و سوار تاکسی شدم تا زودتر به دانشگاه برسم.

سالن دانشگاه رو می دوییدم تا زودتر به کلاس برسم که یه دفعه با برخورد به پسر هیکلی با شدت زمین خوردم. با تعجب سرم رو بلند کردم که رابرت همون اراذل اوباش معروف یونی رو جلوم دیدم. آب دهنم رو قورت دادم و تند وسایلم رو جمع کردم تا زودتر بلند بشم و برم که صداش رو از بغلم شنیدم که خم شده بود روم. -گردش با نوأ خوش گذشت؟

با بهت و کمی خشم بهش نگاه کردم، عصبی روبهش توپیدم.

-به تو چه ربطی داره؟

صاف ایستاد و آدامسش رو به بدترین حالت ممکن جوید و با گوشیش ور رفت اما رو بهم گفت:

-بهتره ازش دوری کنی دختر کوچولو تا مزه لبات زیر دندونش نرفته.

با بهت نگاهش کردم اما اون بی توجه به من از جلوم کنار رفت و به طرف اکیپشون رفت. سر جام خشکم زده بود، خواستم بلند بشم و به طرفش برم که نوأ از یکی کلاس ها بیرون اومد و با دیدنم به طرفم اومد، سریع جزوه هام رو از روی زمین برداشت و گفت:

-چی شدی روشا چرا اینجا نشستی.

بی توجه به نوآ هنوز به رابرت که خیلی دور شده بود نگاه می کردم که انگار نوآ رد نگاهم و گرفت و فهمید.

-رابرت اذیت کرده؟ یه چیزی بگو.

سریع سرم رو تند تکون دادم و گفتم:

-نه، نه چیزی نشده.

با کمکش از جام بلند شدم و به طرف کلاس رفتم، ذهنم حسابی درگیر بود.

چرا اون حرف رو گفته بود؟ یعنی دشمنی ای با نوآ داره؟ یا شاید هم یکی دیگه از آزار و اذیت هاشه که این دفعه نصیب من شده.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹, ۰۳, ۰۶ ۱۰:۲۲]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۷۵

با فکری مشغول سر کلاس نشستم، بعد چند دقیقه استاد اومد و کوییز کوچیکی از من گرفت و درسش رو شروع کرد که تقریباً هیچی نفهمیدم.

با تموم شدن درس خسته نباشیدی به استاد گفتیم و زود بیرون اومدم. تا کلاس بعدیم یکی، دو ساعتی تایم خالی داشتم که در عین خوب بودن بیکاریش عذاب آور هم بود.

یه قهوه گرفتم و گوشه خالی سلف جایی که خلوت تر بود نشستم. هر لحظه حرف نوأ توی سرم رژه می رفت و داشت دیوونه م می کرد.

لیوان قهوه مو بالا آوردم تا بخوردم که صندلی رو به روم کشیده شد و یه پسر جلوم نشست! با تعجب تای ابروم رو بالا انداختم، نمی شناختمش! بین اون همه میز خالی چرا اومد اینجا؟

سعی کردم بهش بی تفاوت باشم که بعد لحظه ای گفت:

-سلام کیریسیتینم، اسمتون چیه بانوی زیبا؟

چه زود خودمونی شد! اصلاً از چهره و لحنش خوشم نیومد معلوم بود می خواد لاس بزنه.

خودم رو جمع و جور کردم و گفتم:

-ممنون میشم میز دیگه ای رو انتخاب کنید این صندلی متعلق به کسیه.

پسره خنده ای کرد و گفت:

-اوم دلت ناز میخواد خوشگله، نازتم خریدارم.

از لحن حرف زدنش حاله بد شد، معلوم نبود چه کوفتی خورده بود. با حالت چندشی رو ازش گرفتم و خواستم بلند بشم که یهو نوأ از پشت دستشو روی شونه پسره گذاشت و گفت:

-برو رد کارت این صندلی صاحب داره.

پسره با دیدن نوأ بدون هیچ حرفی بلند شد و رفت. با تعجب بهش نگاه کردم که نوأ جلوم نشست.

-هیچ خوشم نمیاد با اینا حرف بزنی.

با چشمای گرد شده گفتم:

-اون شروع کرد نه من، بعدشم من چیزی نگفتم.

مغرور و خودشیفته نگاهی به اطرافش انداخت و گفت:

-بهتره جوابشونو ندی.

سرم رو با حرص تکون دادم و گفتم:

-تو کلاس نداری همش دنبال منی؟

تک خنده ای کرد و دستم رو گرفت، همونجور که آروم نوازش می کرد گفت:

-دارم ولی کمه، مثل اینکه میخوام فارق التحصیل بشما.

باز سرم رو تکون دادم، لیوان سرد قهوه م رو رها کردم و گفتم:

-بریم یه چرخی بزنییم حوصلم سر رفت.

نوا سریع بلند شه و شونه به شونه هم از سلف بیرون اومدیم و سوار ماشین نوا شدم
و حرکت کرد.

-کجا بریم عزیزم؟

-پارک بریم یکم قدم بزنییم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۳,۱۴ ۱۲:۲۲]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۷۶

نوا ماشین رو کنار پارک بزرگی پارک کرد و پیاده شدیم. دستم رو گرفت و آروم شروع
به قدم زدن کردیم، دلم می خواست یکم ازش بیشتر بدونم بنابراین گفتم:

-نوا.

سرش رو برگردوند به طرفم و گفت:

-جانم عزیزم.

-میشه یکم از خودت بگی، من هیچی نمی دونم.

-خب من نوا جونز هستم، بیست و شیش سالمه و یه داداش بزرگتر از خودم دارم که الان واشنگتونه برای کاره‌اش. پدر و مادرمم فعلا پیش اون یکی برادرمن.

سرم رو تکون دادم و گفتم:

-آهان بعد فوق لیسانس می خوای بازم ادامه بدی؟

خنده ای کرد و گفت:

-نه، من همینم بخاطر کارای شرکت میگیرم فسقلی.

آهانی زمزمه کردم و سرم رو تکون دادم که یه دفعه نوا دستم رو کشید و به جایی اشاره کرد.

-بستنی می خوری؟

به مغازه کوچیکی که رو به رومون بود نگاه کردم و با نیش باز گفتم:

-آره.

دوتایی به طرف مغازه رفتیم و نوا دوتا بستنی قیفی بزرگ گرفت، لیبسی به بستنیم زدیم و دوباره قدم زدیم که نوا به طرف نیمکت خالی رفت.

-بیا یکم بشینیم.

سرم رو تکون دادم و خواستن کنارش بشینم که یه دفعه دستم رو کشید و روی پاش نشوندتم و بغلم کرد.

-وای نوا ولم کن زشته تو خیابون.

لبخند بدجنسی زد و گفت:

-هیچ کس نگاه نمی کنه فسقلی، بستنیتو بخور تا آب نشده.

اخمام رو کشیدم تو هم.

-نمی خوام نوأ ولم کن.

تخس نگاهم کرد و سرش رو بالا انداخت:

-نوچ ولت نمی کنم.

با حرص نگاهش کردم و تا خواستم چیزی بگم سرش رو جلو آورد و لیس بزرگی از بستنیم زد.

-اوم روشا ماله تو خوشمزه تره.

با چشمای گرد شده نگاهش کردم.

-چرا بستنی منو می خوری، خوبه منم برای تو رو بخورم؟

چشماش برقی زد و گفت:

-اره بیا بخورش خیلی خوشمزه اس.

سریع خم شدم و از بستنی تو دستش لیس بزرگی زدم و شیطون نگاهش کردم که اونم کم نیاورد و حمله کرد به طرف بستنیم.

برای تلافیش دوباره خم شدم و گازی به بستنی نوأ زدم که یه دفعه نوأ لباش رو گذاشت رو لبم و با زبونش بستنی رو هدایت کرد تو دهن خودش.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۹,۰۳,۱۷,۵۹:۲۲]

[In reply to من خواهرت نیستی؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۷۷

با بهت ازش جدا شدم و نگاهش کردم که دوباره جلو اومد و این بار لباس رو گذاشت
رو لبام و شروع به کام گرفتن کرد. با بوسیدنش کم کم بدم گر گرفت و گرم شد.
بعد یه بوسه طولانی نفس کم آوردیم و از هم جدا شدیم.

باز هم خجالت کشیدم و خواستم از روی پاش کنار بیام که نداشت.

-عزیزم خجالت نداره که، سر تو بلند کن ببینم.

سرسختانه نگاهم رو ازش گرفتم و به زمین دوخته بودم که یه دفعه گوشیش رو
دراورد و گفت:

-این لپای قرمز یه سلفی می خواد.

تند سرم رو بلند کردم و تا خواستم چیزی بگم سریع عکس انداخت.

-نوآ...

خنده ی بلندی کرد، خواستم گوشیش رو بگیرم تا اون عکس مسخره که به طرز
افتضاحی دهنم باز بود و لپام گلی رو پاک کنم.

تو کشمش گرفتن گوشیش بودم که بستنی هامون افتاد و لحظه ای بعد صدای موبایل
من من بلند شد، با تعجب دست تو جیبم کردم و بیرون آوردمش که اسم راشا رو
روش دیدم.

یه دفعه نوآ ساکت شد و با اخم به صفحه روشن گوشیم که عکس و اسم راشا که به
لاتین نوشته بودم و روش افتاده بود خیره مونده بود.

قبل از اینکه قطع بشه سریع جواب دادم.

-سلام عزیزم.

با شنیدن صدای گرم و بمش لبخندی زدم با شوق گفتم:

-سلام عشقم خوبی.

-آره خواهر کوچولو، تو چطوری خوش می گذره اونجا.

-آره خیلی خوبه، تو کی میای پیام فرودگاه.

-واسه همین زنگ زدم روشا، یه اتفاق تو شرکت افتاده و بلیطمو انداختم دو روز عقب تر.

با ناراحتی و لحن لوسی گفتم:

-راشا دلم برات تنگ شده زودبیا دیگه.

نمی دونم چرا پهلوم تو دستای نوآ فشرده شد اما توجه ای نکردم و به جاش لبخندی بخاطر قربون صدقه های راشا زدم و بعد پرسیدن تاریخ دقیق پروازش تندی خداحافظی کردم و تماس رو قطع کردم.

-بلند شو روشا کلاست دیر نشه.

متعجب از لحن سردش از روی پاهاش بلند شدم و به طرف ماشینش برگشتیم. توی راه هیچ حرفی نزدیم و خیلی زود رسیدیم به دانشگاه، نمی دونم چرا یه دفعه سرد شد ولی احتمال می دادم به زنگ راشا، ولی اون که فارسی بلد نبود تا بفهمه ما چی گفتیم و یا اصلا به اون مربوط نبود.

بیخیال از رفتارش، خداحافظی گرمی کردم و به طرف کلاسم رفتم.

خیلی زود کلاسام گذشت و دیگه نوآ رو ندیدم، به طرف خونه رفتم و سر راه کمی برای شام خرید کردم.

دوست داشتم زود این چند روزم بگذره و راشا زودتر بیاد، دلم حسابی براش تنگ شده بود و از همه بدتر تنهایی بود که آزارم می داد. خدا اون پرهام عوضی رو لعنت کنه که بخاطرش آواره و تنها شدم.

#من_خواهرت_نیستم

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۳:۵۱ ۲۱,۰۳,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۷۸

امروز کمی زودتر از همیشه به دانشگاه رسیدم، آزمایشگاه داشتم و با نوآ همکلاس بودم. دوست داشتم زودتر ببینمش و باهاش حرف بزنم. نمی دونم چه حسی بود ولی دوست داشتم بیشتر ازش بفهمم.

در آزمایشگاه رو باز کردم که چندتا از بچه ها رو دیدم ولی نوآ نبود.

منتظر روی صندلی نشستم و به در چشم دوختم که اکیپ رابرت وارد کلاس شدن، با دیدنش باز یاد حرفش افتادم.

خواستم دوباره به در چشم بدوزم که دیدم به طرفم اومدن! با تعجب نگاهی به رابرت که جلوتر از بقیه بود کردم.

-می بینم که به حرفم گوش نکردی.

-چون برام مهم نبود، اصلاً به تو چه.

پوزخندی زد و گفت:

-چیه نکنه خودت خبر داری و باز می خوای؟

با گیجی نگاهش کردم، نمی دونستم منظورش چیه ولی حسابی عصبی شده بودم.

اخمام رو کشیدم تو هم و از جام بلند شدم.

-منظورت چیه؟ من کاری باهات ندارم، لطفا دور و برم نباش.

دوستاش با خشم خواستن بیان جلو که رابرت نداشت و به جاش خودش اومد جلو، کلاس تقریباً خالی بود، اگه هم نبود کسی جلو نمی اومد. سعی کردم نترسم و خودم رو قوی نشون بدم که یه دفعه یقه پیرهنم رو گرفت و جلو کشیدم، با صدای خشنش لب زد:

-یه بارم منو امتحان کن شاید نظرت عوض شد.

تو بهت حرفش بودم که لبش رو گذاشت روی لبام و خشن شروع به خوردن و گاز گرفتنشون کرد.

خشکم زده بود و هیچ کاری نمی تونستم بکنم. با برداشتن لباش نفس عمیقی کشیدم و اشکام راه باز کردن که صدای عصبی نوآ رو شنیدم که یقه رابرت رو گرفته بود و می زدتش.

جیغ خفیفی کشیدم و دستامو روی دهنم گرفتم، نوآ فحش می داد و رابرت رو میزد و البته رابرت هم کم نمی آورد و مشتاشو تو صورت نوآ می کوبید.

-گه می خوری دور و اطرافش می پلکی، عوضی.

رابرت، نوآ رو با کمر به میز وسایل آزمایشگاه کوبید که جیغی زدم و تا خواستم جلو برم نوآ تو یه حرکت برگشت و سر رابرت رو وسط میز که پر بشر و بقیه وسایل بود کوبوند. احساس کرد رابرت شل شده که دوستاش به کمکش رفتن و تا خواستن بریزن تو سر نوآ، چند نفر از حراست به داخل آزمایشگاه اومدن و نوآ و رابرت و دوستان رو از هم جدا کردن. با اشک به صحنه مقابلم نگاه می کردم و از ترس می لرزیدم، از شقیقه رابرت خون می اومد و بینی و گوشه لب نوآ هم پر خون بود.

یکی از مردها که از حراست بودن به طرفم اومد.

-همراهمون بیاید.

با بهت نگاهش کردم.

-من، چرا؟

-با خشم بازوم رو کشید و گفت:

-معلوم میشه، راه بیفت.

پشت سر نوأ و بقیه به طرف دفتر حراست رفتیم، از ترس اشکام تموم نمی شد. وارد دفتر شدیم و هر کدوم یه گوشه وایستاده بودیم، مردی که انگار رئیسشون بود با خشم بلند شد و شروع به داد و بیداد کرد. نوأ فقط با خونسردی نگاهشون می کرد و این بیشتر حرصشون رو درمی آورد.

آخر سر یه توبیخ توی پرونده هاشون ثبت شد و قرار شد هرچی به آزمایشگاه خسارت زدن جبران کنن و همچنین بخاطر اینکه حذف ترم نشن یه خسارت دیگه هم بدن و البته از منم تعهد گرفتن.

با بهت و بدنی که هنوز از ترس می لرزید از اتاق بیرون اومدیم که رابرت به طرف نوأ برگشت و با پوز خندی گفت:

-منتظر تلافی باش.

نوأ خونسرد نگاهش کرد و پوز خندی زد، چیزی نگفت که این بیشتر رابرت رو سوزوند. با دور شدن رابرت خواستم منم قدم بردارم که نوأ جلوم رو گرفت.

#من_خواهت_نیستم

من خواهت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۲:۱۰ ۲۵,۰۳,۱۹]

[In reply to من خواهت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۷۹

با ترس ایستادم و نگاهی بهش انداختم، بازوم رو گرفت و به خودش نزدیک ترم کرد. نگاهی به سر تاپام انداخت، سرشو بالا آورد و در آخر با اخم با لبام خیره شد. اخماش رو بیشتر تو هم کشید و با دستش محکم روی لبام کشید.

-چرا شل جلوش و ایستاده بودی و حرفی نمی زدی؟

-نوآ...

-هییس ساکت باش تا سگ نشدم.

با ترس و تعجب نگاهش می کردم که بعد از چند دقیقه دستشو از روی لبام برداشت و این دفعه دستم رو گرفت و کشید. دنبالش کشیده می شدم و بدون حرف از ساختمون بیرون رفتیم، قفل ماشینشو زد و سوار شد، با تردید نگاهش کردم که در جلو رو باز کرد و گفت:

-سوار شو.

آخه چرا اینجوری می کرد مگه من خواستم ببوستم؟ با تردید سوار شدم که پاشو روی گاز گذاشت و حرکت کرد.

-نوآ من نمی خواستم بزارم اون همه ش تهدیدم می کنه و...

نداشت حرفمو ادامه بدم، با تعجب و اخم برگشت طرفم و گفت:

-چی تهدیدت می کنه؟ گه می خوره، چرا بهم نگفتی؟

سرم رو پایین انداختم.

-خب من که به حرفاش گوش نمی کردم فکر می کردم همه اش الکیه.

-چرا بهم نگفتی؟ مگه نگفته بودم ازش خوشم نیاد، طرفش نرو؟

سرمو بالا و پایین کردم، چیزایی زیر لب زمزمه کرد و مشتش رو روی فرمون کوبید.

نمی دونستم کجا میره، انقدر هم عصبی بود نمی تونستم پرسیم.

بعد بیست دقیقه یه جایی مثل بام تهران خودمون نگه داشت، از ماشین پیاده شد که منم پشت سرش پیاده شدم. انگار بالای کوه کوچیکی بودیم یا یه تپه بلند، زیر پامون یه دریاچه کوچیک و کلی درخت بود؛ خیلی قشنگ بود.

ناراحتیم رو از بین بردم و با هیجان جلو رفتم و به اطراف نگاه کردم.

-وای نوآ چقدر اینجا قشنگه، تا حالا ندیده بودم.

جلو اومد و دستشو دورم حلقه کرد و گفت:

-هنوز خیلی جاها هست که ندیدی، دوست داری ببرمت؟

با ذوق سرمو تکون دادم.

-آره خیلی.

لبخندی زد که با لحن آرومی گفتم:

-حالا آشتی؟

سرشو جلو آورد و به لبام خیره شد که چشمامو بستیم، لحظه ای بعد لبام داغ شد و نوآ پرحرارت بوسید. بعد چند دقیقه که نفس کم آوردیم نوآ با بی میلی ازم جدا شد.

سرمو پایین انداختم که صدای خنده ش بلند شد.

دیگه به دانشگاه برنگشتیم و تا شب با نوآ به جاهای دیدنی رفتیم و گشتیم و کلی خندیدیم. اتفاق صبح به کل از یادمون رفته بود.

**

امروز دانشگاه نداشتم، حوصله ام سر رفته بود و نمی خواستم توی خونه بمونم.

لباسام رو پوشیدم و از ساختمون بیرون رفتم، می خواستم کمی قدم بزنم.

هندزفری هامو توی گوشم گذاشتم و همینجور که آهنگ گوش می کردم قدم می زدم. تو حال خودم بودم و سرم پایین بود. با افتادن چندتا دونه بارون روی دستم، با تعجب سرمو بالا آوردم.

-ای وای اینجا دیگه کجاست؟

با سردرگمی به اطرافم نگاه می کردم، بارون تندتر می اومد. جلوتر رفتم محله اصلا برام آشنا نبود، آدمی هم رد نمی شد تا ازش کمک بگیرم! با ترس برگشتم و سعی کردم راهی پیدا کنم، با دیدن خیابون قدما رو تندتر کردم. کنار خیابون ایستادم، منتظر بودم تا یه تاکسی پیدا بشه یا حداقل یه اتوبوس اما همه ماشین شخصی بودن.

تو این چند دقیقه انقدر بارون اومده بود که تمام لباسام به تنم چسبیده بود. عطسه ای کردم و دستامو دور خودم حلقه کردم که ماشینی جلوی پام ترمز کرد و بوقی زد. سرموبلند کردم و به رو به روم نگاه کردم، دوتا پسر جوون توی ماشین نشسته بودن و با نگاه هیزشون براندازم می کردن. اخمام رو کشیدم تو هم.

-پیر بالا دختر جون.

اوق لحنشونو، انگار مست بودن!

بدون حرف عقب تر رفتم، چرا یه تاکسی رد نمی شد!

با شنیدن صدای باز شدن در ماشین با ترس به عقب برگشتم، یکی از پسرا پیاده شد و به طرفم اومد.

-بیا بالا دیگه خوشگله.

عقب تر رفتم، با ترس نگاهی به اطرافم انداختم، تا خواستم به طرف مخالفشون بدوئم بازوم تو دستش اسیر شد.

#من_خواهرت_نیستم

بچه ها احتمال فیل- تر کانال خیلی زیاده تو کانال زاپاس جوین بدین 👉👉👉👉

man_khaharet_nistam@

تا ۴۰۰ نشه خبری از پارت تاوان خیانت و من خواهرت نیستم، نیست X

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۱:۵۰ ۲۷,۰۳,۱۹]

[In reply to من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت]

#پارت_۸۰

با ترس تقلا می کردم تا از دستش خلاص بشم. بازوم رو محکم تو دستش فشار داد و گفت:

-سوار شو جن-ده تا همینجا ترتیب تو ندادیم.

-خفه شو، من اینکاره نیستم.

تا باز خواست به طرف ماشین بکشتم دستی از پشت گرفتم و با شدت به عقب کشیدم جوری که دستم آزاد شد و با شدت به زمین برخورد کردم.

با درد و ترس سرمو بلند کردم یه مرد خیلی هیگلی غریبه رو دیدم که داشت با اون

پسر عوضی و دوستش که تازه از ماشین پیاده شده بود دعوا می کرد. بی اختیار

گوشیم رو از تو جیبم در آوردم و سریع به نوآ زنگ زدم، به بوق دوم نرسیده جواب

داد:

-سلام عزیزم، خوبی؟

-نوا...

با شنیدن صدای گریه ام هل شدن و صدای ترمز ماشینشو فهمیدم.

-چی شده روشا؟ کجایی؟

نگاهی به اسم خیابون انداختم و فقط گفتم که بیاد.

تلفن و قطع کردم و با ترس به درگیری اون سه نفر نگاه کردم، چرا هیچ کس نمی اومد کمک؟ هر چند خیابون خلوت بود. سعی کردم بلند بشم و از شون دور بشم. تا اومدم از جام بلند بشم درد بدی توی پا و کمرم پیچید. آخی از درد گفتم و اشکام باز راه باز کردن. بعد چندتا فحش رکیک و زد و خورد اون دوتا پسرا سوار ماشینشون شدن و رفتن.

اون مردی که ناجیم شده بود به طرفم اومد و جلوم روی زانوش نشست، نمی دونم چرا ازش می ترسیدم! سعی کردم به عقب برم که متوجه شد و بازوم رو گرفت. با ترس سرمو بلند کردم و به چشمای آبی وحشیش نگاه کردم. اونم به چشمای خیس قهوه ایم خیره شد. دستشو جلو آورد تا روی صورتتم بزاره که سرمو عقب بردم. تا خواست چیزی بگه صدای ترمز وحشتناک ماشیننی اومد که هر دو مون به طرف خیابون چشم دوختیم. با دیدن نوا که با عجله از ماشین پیاده شد ته دلم قرص شد. با دو به طرفمون اومد و بی توجه به اون مرد محکم کشیدتم و بغلم کرد.

-روشا خوبی، چی شده؟ چرا اینجا نشستی؟

بعد حرفش تازه نگاهش به اون مرد افتاد، برگشت و با اخم بهش نگاه کرد و گفت:

-مزاحمت شده؟

سرمو تکون دادم.

-نه کمکم کرد، چند نفر دیگه مزاحم شده بودن.

با حرفم حلقه دستشو تنگ تر کرد، نگاهی به اون مرد کرد که با کمی اخم به نوأ زل زده بود، تشکر سر سَری کردیم و نوأ بلندم کرد و به طرف ماشینش برد.

نگاهی به لباسای خیسم کردم و با ناراحتی گفتم:

-لباسام خیسه، ماشینت کثیف میشه.

-اشکال نداره سوار شو عزیزم.

با کمک نوأ سوار ماشین شدم، نوأ هم سریع سوار شد و درجه بخاری رو زیاد کرد. با انگشتام اشکام رو پاک کردم اما بازم چشمام پر می شد، اگه بالای سرم میاوردن چی؟

-روشا گریه نکن، اتفاقی نیفتاده دیگه، باید به من زنگ میزدی خودم می بردمت بیرون.

سکسکه ای کردم و گفتم:

-فقط می خواستم قدم بزنم....

-در داشبورد و باز کن، یکم آب بخور.

با حرفش خوشحال در داشبوردو باز کردم، با دیدن اب معدنی پر سریع برداشتمش و با تشنگی نصفش رو خوردم.

نوأ آروم زمزمه کرد:

-دیگه هر جا بخوای بری خودم می برمت.

با تعجب نگاهش کردم و گفتم:

-چی؟

-هیچی.

دیگه چیزی نگفتم و به صندلی تکیه دادم، از پنجره به قطرات بارون نگاه می کردم که با تکونای ماشین خوابم برد.

با سر درد عجیبی از خواب پریدم، چشمام رو باز کردم و توی جام نشستم که با فرو رفتن تو تخت نرمی تازه توجه ام به اطرافم جلب شد.

—خدا یا اینجا کجاست؟ نکنه دوباره تکرار بشه؟

با ترس از اون تخت بزرگ و زیبا پایین اومدم، نگاهی به اتاق بزرگ و شیکی که توش بودم کردم، من چه جوری اینجا اومدم؟ به طرف در رفتم و بازش کردم که یه راهرو و بعد سالن بزرگ دیدم.

#من_خواهت_نیستم

بچه ها احتمال فیلد تر شدن کانال زیاد حتما تو کانال زاپاس جوین بدین  

man_khaharet_nistam@

حمایت کنید دوستان 